

با این "نو اندیشان مذهبی" چه باید کرد!؟

هر جنبشی بسته به گفتمان‌های درونی در میان نیروهای بالنده‌اش نیازها و خواسته‌های آرمانی‌اش را نمایان می‌سازد و به همین سیاق نیز تعریف می‌شود. میزان گفتمان‌های بی‌ربط و/یا سطحی به همین نسبت نه تنها آسیب‌پذیری و ضعف‌های آن را نشان می‌دهند، بلکه می‌توانند او را اسیر پرسمان‌هائی بی‌ربط/انحرافی کنند که نیروی زیادی را از او خواهند ربود. تدقیق و تفکیک گفتمان‌ها به یک جنبش کمک می‌کند تا آن جنبش از مسیر اصلی خودش به کژراه نرود و بر روی گره‌گاه‌های بنیادینش متمرکز بماند.

از گفتمان‌های کشفی که این روزها کوشش می‌شود به آنها دامن زده‌شود، پرسمانی است که از سوی "نخبگان مغضوب" رژیم اسلامی ایران با بوق و کرنا تبلیغ و ترویج می‌شود. صرفنظر از اینکه هر یک از ایشان یا گروهی از ایشان به دلایل یگانه‌ای از درون هرم قدرت به بیرون پرتاب شده‌باشند، همه‌ی آنها، در بیرون از هرم، با همدیگر یک نقطه‌ی مشترک دارند و آن این است که همگی با های و هوی بسیار فریاد "ای داد اسلام را دارند از بین می‌برند" سر می‌دهند و بر علیه رژیم موضع می‌گیرند. تو گویی این همه ویرانی‌های فرهنگی، اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و روانی جامعه‌ی ما هیچ ربطی به عجزه‌ی اسلام که کشور را در دستان دیوانه‌اش تاب می‌دهد، ندارند. تو گویی ایران به همان میزان که برای ایشان تنها وسیله‌ای بیش نیست - و به همین دلیل نیز با چنگ و دندان به دنبال نجات آن، خود و دیگران را به آب و آتش می‌زنند - برای ملت هم همین معنا را دارد.

پیش از این که به چند پرسش بنیادین از این دوستان بپردازم، لازم می‌دانم، برای پرهیز از کژفهمی، به چند مفهوم اساسی، اشاره‌ای بسیار کوتاه داشته‌باشم:

فرق دارد. حاکمیت سیستمی است دارای قوانین حقوقی و از جمله قانون اساسی که ²تیا دولت ¹نخست: حاکمیت پایدار می‌ماند. دولت به عنوان زیرمجموعه‌ی این سیستم، و بر مبنای اصول و موازین همین حاکمیت، کشور را با توجه به الویت‌های مدیران موقت آن که از سوی مردم (در جوامع دموکراتیک) برگزیده می‌شوند، به مدت محدود و معینی اداره می‌کند. پس دولت، مجری احکامی است که حاکمیت (پیمان بزرگ و دیرپای مردمی) حکم خود را در فراگیرترین بنیان‌های فکریش به جامعه حاکم کرده‌است

دوم: الله خدا نیست: واژه‌ی "الله"، به معنای خدا، بزرگترین جعل، دروغ و جنایت در فرهنگ ما ایرانیان است. خدا همواره معنایی گسترده‌تر و ژرف‌تر از الله‌هی دارد که از گوشه‌ای از سرزمین و "فرهنگی" دیگر برخاسته‌است. الله مردی است بیگانه از انسان که به او امر می‌کند چگونه انسان بزی‌ید. و کتابی فرستاده‌است به نام قرآن که عبودیت از آن وظیفه‌ی (و نه گزینه) هر آن کسی است که به او اعتقاد دارد. این کتاب شامل شریعت و دستورالعمل‌های شفاف - دست‌کم در بخش خشونت‌ورزی، زن‌ستیزی، وحشت‌پراکنی، ارباب و انسان‌ستیزی - به بندگانش است. در ادیان ابراهیمی، به ویژه اسلام، انسان بنده و عبد الله است. برابر دانستن انسان با او بزرگترین کفر و جنایت است و قابل بی‌رحمانه‌ترین مجازات‌ها.

اما خدا در فرهنگ ایران پاره‌ای از وجود هر یک از (اگر نگوییم هر موجود زنده‌ای) انسان‌هاست. نه انسان بنده‌ی اوست و نه او عبد انسان. اما خدا از انسان می‌روید و افشانده می‌شود. و انسان نیز متقابل از او انگیخته می‌شود و می‌روید و افشانده می‌شود. این دو همسان یکدیگرند. پس خدا نه می‌خواهد و نه می‌تواند روز رستاخیز، تنبیه موقت و نهائی، و جهنم و بهشت بسازد و یا با "نوید" دادن آن، انسان را بترساند. و نه می‌خواهد و نه می‌تواند کتابی آسمانی، و مجموعه آثاری از دستورالعمل‌ها و شریعت‌ها و امر و نهی‌ها بدهد چه رسد به آنکه آنها را غیرقابل تغییر - آنچه که بنیان مذهب‌های ابراهیمی و نوری را می‌سازد - هم بخواند. الله انجماد است، خدا روان و پویا و دگرشونده. الله سرکوبگر آوای سروش است، خدا خود و نغمه‌ی آن.

سوم: دین رایج با دین ایرانی یکی نیست. تفاوت مذهب/"دین" با دین ایرانی همانند اختلاف الله است با خدا. ادیان سامی (یهودیت، مسیحیت، اسلام) استوارند بر مجموعه‌ای از آیین‌ها و دستورالعمل‌های اخلاقی و انعطاف‌ناپذیر. تار و پود مذهب با قدرت تنیده شده‌است، چون همه‌ی موجودات زنده صغیر و گناهکارند و بنده عبد یک خالق. "دین" و مذهب تکلیف و مشق الله به بندگانش است و دربرگیرنده‌ی چه باید و چه نباید.

کردهای مشخص و غیرقابل بحث. دیدگاهی است که هرگز هیچ نظامی، به جز خودش، قادر به اجرای موازین غیرقابل تغییر آن نیست. تفاوت آن با ایدئولوژی‌های زمینی در گسستگی همه‌جانبه‌ی آن از انسان و منافع واقعی و حقیقی اوست. حتا بهیمی‌ترین ایدئولوژی‌های زمینی هم، دست‌کم، سنگ منافع گروه خاصی از انسان‌ها را به سینه می‌زنند. اما آرمان این ادیان دنیای پس از زندگی و فرا انسانی است. اینان مردمی را که به پرستش زندگی می‌پردازند، نکوهش کرده قابل تنبیه‌های جانکاه و جنون‌آمیز می‌شمارد.

دین اما در فرهنگ ایرانی در نقطه‌ی مقابل اسلام و دیگر ادیان/مذاهب است. دین از درون هر انسان زاییده می‌شود. دین آیین فردی انسان تراویده از آوای سروش خویش است. پس هر کس دین خودش را دارد و هر کس پیامبر و راهبر خویش است. و به محض آنکه بر کسی تحمیل شود، اصالت خود را از دست می‌دهد. دین کثرت‌پرور و ستایشگر گوناگونی است، ادیان نوری ضد تنوع و پویایی‌اند.

چهارم: مذهب/"دین" فرهنگ نیست. بر خلاف آنچه تبلیغ می‌شود و تلاش بی‌دریغی برای چنین باوری به دیگران صورت می‌پذیرد، فرهنگ هرگز در قالب تنگ‌نظرانه و ذاتن سترون و منجمد ادیان سامی نمی‌گنجد. فرهنگ مجموعه‌ای از دانش‌ها، آموخته‌ها، هنرها، ادبیات، باورها، ارزش‌ها، خلق و خوفا، اخلاق، تجربه‌ها، آیین و روش‌های رفتاری و روانی یک جامعه است. "دین"/مذهب تلاش می‌ورزد با جایگزینی تمامی آنها با آنچه تنها از صافی ارزش‌های او می‌گذرد شبه فرهنگی را بوجود آورد تا آن را به نام فرهنگ یک جامعه جا بزند. فرهنگ ذاتن کثرت‌پذیر و تنوع‌پرور است و پویا. نه زیرمجموعه‌ی حقیقی که مانند قارچ بر کناره‌ی تنه‌ی درخت فرهنگ تکیه می‌زند و در تنه‌ی خود شاخه‌های پهناور فرهنگ را از آن و پی خود می‌انگارد.

* * *

مقلد در جانی پیدایش می‌یابد که خلاء تفکر و باور به‌خود موجود باشد. مقلد بودن نه با دور ریختن باور مذهبی از میان می‌رود و نه با تلاش برای مدرن کردن آن باور مذهبی. تقلید نقطه‌ی مشترک مغضوب شدگان پرهیاهوی رژیم اسلامی ایران است.

آقای اکبر گنجی در نقش یک مقلد "مدرن" همان کاری را که در ابتدای انقلاب با تقلید از مراجعش با ایران فلک‌زده‌ی ما انجام داده‌است، این بار با آرایشی دیگر بکار می‌گیرد. نوشته‌های ایشان، اکنون، سرشار از استنادها به متفکران غربی است، بی‌آنکه وسواس در نقل‌قول‌های مکرر و کسالت‌آور کمک زیادی به ایشان بنماید. دیروز فلان آیت‌الله و امروز هم کمی از آن و کمی از بهمان متفکر غربی. اگر نگاهی به این دست نوشته‌ها بیندازید مشاهده می‌کنید که نیمی از وزن آنها از نقل قول‌های رنگارنگی از آکادمیسین‌های غربی دست‌چین شده‌ی ایشان تشکیل شده‌است. نگاشته‌های این "روشنفکران دینی" به مانند فروشگاه‌هایی هستند که برای فروش کالاها درون‌شان، به ناچار، ویتترین‌هاشان با وسواس روانشناسانه‌ای به زرق و برق آذین می‌شوند. چه ایشان حس می‌کنند امروزه اسامی غربی در بازار مکاره‌ی فضل‌فروشی و تقلید همواره فروش بهتری دارند. به راستی که اگر ما حرفی از خود برای گفتن داشته‌باشیم، لازم نیست تا نوشته‌هامان را به قسم به این و آن آیه‌ی زمینی و "اسمانی" آلوده کنیم. من نمی‌دانم ما تا به کی می‌خواهیم از تکه‌های این و آن برای خودمان لباس بدوزیم؟

کسی که ایدئولوژی داشته و مقلد هم باشد، ذاتن نمی‌تواند دموکرات باشد، حتا اگر در کلام، جانماز دموکراسی را هم مدام آب بکشد. آقای گنجی و هم کیشان‌شان در هیئت "نو اندیشان مذهبی" اما خود را مقلد نمی‌دانند که هیچ ادعای نو اندیشی و نوآوری هم می‌کنند. من نمیدانم ایشان تا چه اندازه با جنبش بابی‌گری ایران آشنایی دارند. جنبش بابی‌گری با به چالش کشیدن اسلام در 160 سال پیش، نه تنها تمامی تردیدهای کنونی "نو اندیشان" ما را در مقیاسی گسترده‌تر و ژرف‌تر بر صفحه‌ی زندگی روزمره‌ی ایران در نور دید، بلکه تمامی تار و پود جامعه را به لرزه در آورد. این جنبش بر ضد حکومت مذهبی نامرئی برخاست و نیز به همین دلیل بود که مام کسانی گشت که آتش عشق به میهن در سر و دل داشتند؛ از دگر اندیشی که مذهب را برنمی‌تافت گرفته تا یهودی، زرتشتی، مسیحی، مسلمان و از جمله شمار بسیاری از شاهزادگان قاجار و غیره. پس این تلاش برای فرستادن دین غیر واقعی به پستوهای شخصی و بریدن دست آن از حکومت و سیاست، تاریخی دیرینه دارد و نوآوری این "نو اندیشان" مذهبی امروز ما نیست. و اکنون نیز بحث حل‌شده‌ای حتا برای بخش بزرگی از طلاب پنهان مانده از دیدها، در ایران است، چه رسد برای مردم.

ایشان امروز ابراز می‌کنند که نمی‌خواهند مدرنیته را اسلامی کنند، بلکه می‌خواهند اسلام را مدرن نمایند. اما به این پرسش - دست‌کم به خودشان - باید پاسخ دهند که اگر ایشان اسلام بدون قرآن را بخواهند معلوم است

چرا نام این مذهب را همچنان به یک می‌کشند؟ و اگر قرآن را می‌پذیرند، حقوق بشر کذایی خود را چگونه چگونه می‌توانند دم از مدرن کردن آن بزنند، و پاسخی برای این کتاب "آسمانی" که سراپا کنند؟ توجیه می‌سرشار از زن‌ستیزی، خشونت‌ورزی و کینه‌توزی و ... است، بیایند؟

3: سوره‌ی عمران

55: پس آن گروهی را که کافر شدند به عذابی سخت در دنیا و آخرت معذب گردانم و (برای نجات‌شان) هیچکس به آنها مدد و یاری نخواهد کرد

84: و هر کس غیر از اسلام دینی اختیار کند هرگز از وی پذیرفته نیست و او در آخرت از زیانکاران است
148: ای اهل ایمان اگر پیروی کافران کنید شما را باز از دین اسلام به کفر برمی‌گردانند آنگاه شما هم مانند آنان از زیانکاران عالم خواهید گشت

من نمی‌دانم آقای گنجی و دوستان‌شان چه کسانی را مخاطب اصلی خود می‌شمارند. اگر "نو اندیشان" ما روی سخن‌شان به اپوزیسیون چندین ده میلیونی باشد، به ایشان اطمینان می‌دهم این گروه توهمی نسبت به ویرانگری درآمیزی دین، به ویژه مذهب شیعه‌ی اثنی‌عشری‌اش، با حکومت ندارد. مگر این که ایشان ادعای رهبری این اپوزیسیون را داشته‌باشند، و تصور کنند می‌توانند با جا انداختن گفت‌وگو "مدرن" کردن اسلام همه را سر کار جدیدی بگذارند و دغدغه‌ی شخصی خود را به همه تحمیل کنند و از این راه برای خود و کیش خود کیسه‌ی تازه‌ای بدوزند.

واقعیت این است که ایشان مانند بسیاری دیگر حق دارد برای آنچه بدان اعتقاد دارد کارزار کند اما در این راه نه باید از کسی طلبکار باشند و نه به کسی فخر بفرروشند. نگاهی به نگاشته‌ی آقای گنجی - "با این رژیم چه باید کرد؟" (بخش 14) - گوشه‌ای از نوع برخورد ایشان را به اپوزیسیون نمایان می‌سازد. به هر حال اگر ما چیز شفافی از هدف اصلی ایشان نمی‌شنویم می‌توانیم - دست کم - به نمایش رفتار شفافتار مستبدانه‌ی ایشان آفرین بگوییم!!

اما اساسی‌ترین پرسش‌های من از ایشان:

چرا "نو اندیشان" اسلامی ما برای راه حل برون‌رفت از بحران ایران باز هم بر اربابه‌ی اسلام سوارند؟ چرا ایشان که ایرانی هستند برای ایرانی آزاد و آباد باید همچنان امید به تغییرات در مذهب بیگانه با فرهنگ ایرانی ما داشته‌باشند؟

از شما دعوت می‌کنم یکی از مقاله‌های "نو اندیشان" اسلامی‌مان را چشم‌پسته بردارید و بخوانید و بشمارید چند بار در آنها واژه‌ی اسلام و چند بار واژه‌ی ایران استفاده شده است. جای شگفتی دارد!؟ تعجب می‌کنید اگر بدانید آقای گنجی در سخنرانی خود، در ابتدای ورودش به عالم غرب در جولای 2006، "رابطه‌ی اسلام با غرب، دین در حیطه‌ی صلح"، 103 بار از اسلام نام می‌برد، حال آن که شما تنها 2 بار نامی از ایران از سوی ایشان می‌شنوید. دغدغه‌ی اصلی ایشان به راستی چیست؟

مدرنیته‌ی غربی که ایشان به ظاهر شیفته‌ی آن شده‌اند نه بر اساس آموزه‌های مسیحیت ساخته و پرداخته شده و نه در راه خود هرگز توانسته‌است از یاری مسیحیت سود برد، که هیچ تنها از راه مقابله‌ی جانانه با آن و سنت، به جای کنونی خود فرا روییده‌است. مسیحیت نیز نه با بن مدرنیته سر آشتی دارد و نه اصولن می‌تواند آن را تاب بیاورد. اگر بندهای سیاسی که مسیحیت را بر جا نگاه داشته آزاد شوند هر آنچه را غرب با تکیه بر سال‌ها خردورزی‌های سکولارش بافته‌است، همین مسیحیت از هم خواهد گسست. ایشان با چه پشتوانه‌ای گمان می‌برند اسلام و قرآنش می‌تواند نه تنها با مدرنیته، آن هم به میل خودش، کنار بیاید که هیچ تاج افتخار آن را بر سرش هم بگذارد و به تبلیغ و ترویج آن بپردازد. پس تکلیف آیت‌الله‌هایی که ایشان سنگ‌شان را به سینه می‌زنند چه می‌شود؟

قرانت و تعبیر جدید، تلاش برای تعمیر آن چیزی که کهنه شده‌است، می‌باشد. تعبیر و تعمیر با اصلاح سر و کار دارد، و با ساختن متفاوت است. مدرنیته‌ی غرب ساختمانی را که بر فراز آوارهای مذاهب، بنایش بر زمین گذارده شده‌است، بالا می‌برد. "بیضه‌ی اسلام" قرار است از کدام طبقه‌ی این ساختمان آویزان شود، تا کیانش

همچنان دست نخورده باقی بماند؟ آیا این خود تلاش برای تغییر مدرنیته نیست؟
آیا آقای گنجی و امثال ایشان در نشست و برخاست‌های‌شان با این و یا آن آکادمیسین غربی مورد علاقه‌شان، این "خبر هیجان‌انگیز" را هم با ایشان در میان می‌گذارند!؟

کرنش در برابر مدرنیته‌ی غرب از جانب یک ایرانی که نمی‌داند فرهنگ جامعه‌ی خود از پایه‌گذاران تمدن جامعه‌ی جهانی انسان بوده‌است، اگر نشانه‌ی از خودبیگانگی و نادانی نیست، چه معنای دیگری دارد؟ در تفاوت الله با خدا، و ادیان نوری با دین اصیل ایرانی یکبار دیگر اندیشه کنید. سپس به کنه مدرنیته بنگرید. فرهنگ ایران بسیار فراتر و پویاتر از مدرنیته و تمامی آن ترم‌هایی است که "نو اندیشان مذهبی" ما، از زور پیسی، به تقلید از آن گرفتار شده‌اند. کسی که به فرهنگ و مردم خودش عشق می‌ورزد، آیا نباید قدری رنج پیشه کرده، در باره‌ی چرانی و چگونگی دستاوردها، سر اندیشه‌های فلسفی، فرهنگی، سیاسی و اجتماعی و روانی جامعه‌ی خودش، هر چند سرکوب شده و پنهان‌مانده، غور کند؟ کجای اندیشه‌ی "قداست جان" در فرهنگ ایران را ایشان در نمی‌یابند؟ یا هرگز لختی به این اندیشیده‌اند که واژه‌ی "آزادی" و نام کهن "آزاده" که هنوز بر فرزندان‌مان می‌گذاریم، از کجا ریشه گرفته‌است؟

البته تکلیف آن که فرهنگ خود را پست و عقب‌مانده می‌شمارد، و از خود چیزی برای عرضه ندارد، و یا در رکاب و مکتب مقلدان پرورش یافته‌است، طبیعتن جز تقلید از دیگران نیست. شوربختی این جاست که بسیاری از ما تاریخ میهن خود را، در بهترین حالت، تنها به دو بخش پیش و پس از اسلام تقسیم کرده و به حال خود باقی می‌گذاریم؛ و به خود زحمت نمی‌دهیم نه به اندیشه‌های نابی که بانی برپایی و پیشرفت تمدنی بزرگ شدند، بپردازیم و نه تداوم آن را در دوران اسارت سیاسی 1400 ساله در شاهکارهای ادبی-فلسفی شاعران و اندیشمندان خود ببینیم. و چون دریافته‌ایم در چنتمی بیگانگی اسلام چیزی نه برای ایران و نه اساسن برای انسانیت یافت می‌شود، خیال خود را آسوده کرده و به تنها چیزی که در برابرمان می‌درخشد، چنگ انداخته‌ایم که همانا غرب است و غرب.

من تصور می‌کنم ایشان می‌دانند بساط معنوی اسلام در ایران، پیشاپیش، برچیده شده‌است، اما می‌خواهند از بساط اقتدار به‌جامانده‌ی سیاسی‌اش، تا دیر نشده، سود جسته و کیان آن را از خطر محو کامل نجات دهند؛ چرا که هویت ایشان همچنان به ناف اسلام بند است. "نو اندیشان" امروزی ما محتاج جماعتی هستند که اسلام بخشی از زندگی‌شان باشد تا ایشان راهبر و فیلسوفش گردند. در گذرگاه کنونی یا باید انرژی خود را به هدف ایران، صرف آزادی و آبادی آن کنند یا دغدغه کیش خود را داشته باشند. ایشان گزینه‌ی خود را انجام داده‌اند و آن را با صدای بلند هر روز اعلام می‌کنند. آیا ما ندای اصلی ایشان را می‌شنویم؟

دست‌کم 20 سال طول کشیده‌است تا "روشنفکران مذهبی" و طلبکار ما به اینجایی که اکنون هستند، برسند. خدا می‌داند چند دهه‌ی دیگر باید بگذرد تا ایشان دریابند که راه پیشرفت و مدرنیته در پاره کردن بندهای اسارت از تمامی تار و پود هر آن تفکری است که بانی خاتمان‌سوزی میلیون‌ها انسان بی‌گناه شده‌است. اگر هر تفکری از آنچنان دو و چندگانگی رنج برد که به نام او حتا کوچکترین جنایتی اعمال شود، آن تفکر، بینش یا ایدئولوژی و مذهب، در خور طرد یکپارچه است و نه ستایش و پروری. چه رسد به آنکه بخواهیم مبلغ و مروج آن برای مردم بیچاره‌ای باشیم، که دین و سرورش نیک‌سرشته‌ای خود را به حساب آن مذهب بنویسند، و خود را در قربانگاه آن روزی چند بار ذبح کنند و آن مذهب را همچون غده‌ای سرطانی در روان خویش ماندگار سازند.

آمیختن اسلام در حکومت و سیاست را می‌توان و باید به بند کشید؛ بزک کردن آن به "مدرنیته" و باور بدان خاکریزی و گشایش راه‌های نوین بازگشت آن به قدرت سیاسی و خوی اصلی‌اش است. باور به روکشی آن به "مدرنیته" از سوی "نو اندیشان مذهبی" یک چیز است و پذیرش آن از سوی جامعه و به ویژه روشنفکران ما چیزی دیگر. اگر اولی یک انسان بی‌طرف را به یاد دون کیشوت خیال‌باف بیندازد، دومی حسی بجز بلاهت محض در بر نخواهد داشت.

چیزی که ایران را از بسیاری متمایز می‌گرداند وجود فقتوسی در دل آن است که هر از گاه بال‌های خود را از زیر هزاران خروار خاکستر بر هم می‌زند و آوای سروشش از میان خواسته‌های هر ایرانی سرریز می‌شود.

سیمرغ ایران با هر جنبش مبتکرانه و اصیل ما تنومندتر می‌گردد و به زودی بال‌هایش را بر سرزمین ایران خواهد گسترده. ندای "جمهوری ایرانی" مزدهی پرواز دوباره‌ی این فقتوس است.

1. State
2. Government
3. قرآن – ترجمه و تفسیر مهدی الهی قمشه‌ای، چاپ 1363

davoubahrami@yahoo.com

درفش کاویانی



<http://derafsh-kaviyani.com/parsi/>